

چگونه و چرا معلم تحقیر می‌شود؟

قسمت (۵)

امروزه تقریباً اکثر مردم ایران پذیرفته‌اند که معلمان وطنشان، از معلمان اکثر کشورها، حقوق کمتری می‌گیرند و به همین خاطر در تنگنای معیشت و بن‌بست تمسیت حداقل ضروریات زندگی به سر می‌برند.

دولت هم شنبه همین هفته، خط فقر را درآمدهای پایین‌تر از دو میلیون و هشتصد هزار تومان، اعلام کرد. درحالی‌که بعضی از نهادها و مؤسسات دولتی، خط فقر را درآمد کمتر از شش میلیون تومان، دانسته‌اند. اگر چنین باشد؛ نتیجه می‌گیریم که حقوق دریافتی همه معلمان، زیرخط فقر است.

شکی نیست که بیشترین فشار تورم، احتکار، اختلاس، گرانی و تحریم را اقشاری حس می‌کنند که حقوق ثابتی دارند؛ زیرا حتی راننده تاکسی هم متناسب با گرانی، نرخ کرایه‌اش را بالا می‌برد. کشاورز هم تولیداتش را به همین نسبت، گران‌تر می‌فروشد. صاحبان سایر حرف و مشاغل نیز به همین منوال، متنفعند. اتفاقاً وقتی قیمت‌ها، هر روز تغییر می‌کند؛ زمینه سودجویی بیشتری برای افزون طلبان این اقشار فراهم می‌شود.

در چنین شرایطی، چگونه توقع داشته باشیم که معلمان حق‌التدریس با حقوق چند صد هزار تومان، تحقیر نشوند و آبرومندان و شرافتمندان زندگی کنند. امروزه برخی بر این باورند که معلمی

این اعتیاد جان سالم به دربرید؛ معلمی که روزهای تعطیل و ایام تابستان، دوشادوش کارگران افغانی، اثرانگشتش بر آجر و پاره‌آجر ساختمانی نقش بسته؛ اما باز هم نانش آجر است؛ معلمی که در اجاره‌خانه، زمین‌گیر شده و صاحب‌خانه، با ارائه حکم تخلیه، او را تا آستانه قبض روح شدن، نزدیک کرده؛ معلمی که در تهیه چیزیه دخترش تا سرحد کلیه فروشی پیش می‌رود؛ معلمی که مجبور است دو و حتی سه نوبت در شانه‌روز کار کند و خسته‌کوفته بی‌آنکه اعضای خانه را ببیند؛ به رختخواب برود و صبح فردا نیز علی‌الطول، درحالی‌که اعضای خانه در خوابنده؛ ساندویچی به‌عنوان نهار ظهرش، بیچپاند و در جیب بیچپاند از روی پله‌ها بپرد و سراسیمه خود را به میله‌های انتهایی اتوبوسی، آویزان کند تا مدرسه‌اش دیر نشود؛ معلمی که مدعو همیشه غایب و درشت مهمانی‌های فامیلی است؛ زیرا باید با دست خالی برود و یا نتواند، معامله به‌مثل کند؛ معلمی که تلخی حسرت و عسرت هر نوزد را تا نوزد سال دیگر، زیر دندان دارد؛ معلمی که... چگونه تحقیر نشود و نسل فردا را شاداب و سربلند، پرورش دهد.

«در سفر خود راه مده همچو منی را»

که افسرده‌دل افسرده کند اجمنی را!»

سال‌ها پیش یکی از مسئولین بلندپایه استان فارس در هفته بزرگداشت معلم، به فیروزآباد آمده بود و از باب نصیحت و حفظ حرمت و دلسوزی، افاضه می‌فرمود که «بانکه شما معلمان عزیز در تنگنا و مشقت به سر می‌برید؛ استدعا دارم به خاطر جنگ



حرمت و عزت دارند؛ فرهیخته و سالم و با فرهنگند. زیرا مسئولین رده‌بالای کشور، عزت اسلام و انقلاب و نظام را مرهون و مدیون شما معلمان عزیز می‌دانند و عنقریب به وضعیت معیشت شما رسیدگی خواهند کرد. از آن زمان تاکنون، چند دهه می‌گذرد و هر سال ما معلمان با طرح‌ها و وعده‌های تازه‌تر و شیرین‌تری روبه‌رو می‌شویم و حالا، حال آن عاشقی را داریم که از معشوقه‌اش، بوسه‌ای طلب کرد و او برای دلخوشی عاشقش، وعده فردا را داد و فردا را به پس فردا تا... الخ سرانجام عاشق مأیوس و درمانده، خطاب به معشوق دروغ گویش گفت:

«دی مرا وعده یک بوسه به فردا دادی وعده از دست بشد، ما نه دو دیدیم و نه یک»

نصیحت جانسوز دیگر آن مقام مسئول فارس، این بود که مبادا از تنگی معیشت خود، سر کلاس‌ها و در میان مردم گله کنید؛ زیرا این گلابه شما برای کرامت و عزت‌نفس شما، موهن و سیخف است. همان‌جا من در درد و نقد سخنان ایشان، عرض کردم:

«رنگ رخساره گواهی دهد از سر ضمیر» لازم نیست که ما در نزد دانش‌آموزانمان از غم نان، گریبان چاک کنیم؛ زیرا هر کدام از این‌ها، پدر یا مادر و یا یکی از بستگان نزدیکشان معلمند و از همه چیز خبر دارند. امروز دیگر کسی نیست که نداند سفره معلم خالی است. به ایشان از قول افلاطون، عرض کردم؛ مردم جامعه‌ای که در آن پزشکان محترم و محترمانه، لایذ بیامردن و مردم جامعه‌ای که نظامیان در میان آنان، گل سربندند؛ حتماً ترسو و بزدلند؛ اما مردم جامعه‌ای که در میان آنان، معلمان

بگذاریم؛ ولی دریا؛ آرام و صبور و رازنگهدار است.

از طرفی دیگر زمانی که دلت گرفته است و حوصله شنیدن هیچ پند و اندرز را نداری؛ دریا بهترین جا برای تخلیه خودت است. چرا که تو متکلم و وحده‌ای و او با سکوتش مستمع وحده است.

سکوتش هم آرامش می‌بخشد و هم تو را به شکستن سکوت، دعوت می‌کند. گریه می‌کنی و هیچ نمی‌گویی. فریاد می‌زنی و او نظاره می‌کند. گویا با سکوتش می‌گوید که در عین بی‌قراری، صبور باش؛ همه چیز، سروقتش درست می‌شود. آری او این‌گونه دوستی است. پس خودت را به دریا بسپار و بدان که هیچ دوستی وفادراتر از او

دریا از چشم‌اندازی دیگر

همه ما زمانی که نام دریا را می‌شنویم جملاتی مشترکی در ذهنمان شکل می‌گیرد. دریا، آبی، دریای خروشان، دریای آرام و دلپذیر؛ اما آیا تا حالا دریا را به چشم دیگری نگاه کرده‌اید؟ تا حالا دقت کرده‌اید که دریا می‌تواند محرم و رازدار خوبی باشد. آخر تابه‌حال از کسی شنیده‌اید که بگوید دریا رازم را فاش کرده است؟! قطعاً نه. پس می‌توان با خیال راحت با او درد و دل کرد و هرگز نگران فاش شدن آن راز نبود. کاری که از ما آدم‌ها کمتر برمی‌آید. بعضی‌ها مان در کمین نشسته‌ایم تا عیب و ایرادی را از دیگری ببینیم و صدچندان در بوق و کرنا



تلخ و زورکی که سال‌هاست روی لبانم دوخته شده. لبخندی دروغین که همه را فریب می‌دهد. او نمی‌دانست که؛

«خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است کارم از گریه گذشته است، بدان می‌خندم.»

ای مرغ مهاجر، چرا مرا تنها گذاشتی؟! مگر نمی‌دانستی که غیر از تو من کسی ندارم. این خبر خیلی ناراحت شوم ولی وقتی که دید هنوز هم لبخند روی لبانم است؛ با خوشحالی از من جداحافظی کرد و برای همیشه رفت. او نمی‌دانست که لبخند من از روی اجبار بود. لبخند



نظر گرفتن لحن بیان‌شان یکی بود و البته که شوربخانه امیدوارکننده نبود.

برای ما که متوجه تغییرات او می‌شدیم روزهای خیلی سختی بود. لایذ برای خودش که افکارش به دوران خوش و لذت‌بخش جوانی برگشته بود و متوجه اتفاقات اطرافش نمی‌شد؛ شاید روزهای آرامش بخشی بود.

پیرمرد بیچاره با آن هیکل نحیف، توان مبارزه با بیماری‌ای را که حتی از وجود آن مطلع نبود، نداشت.

روزهای آخر عمرش را کنار افرادی سپری کرد که حافظه‌اش توانایی شناختن آنان را نداشت.

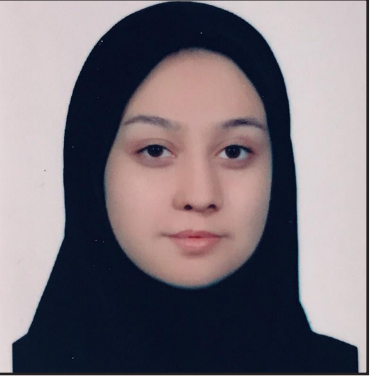
بعد از مرگ پدر بزرگم بدترین بیماری که در ذهنم نقش‌بست؛ آلزایمر بود.

اما سرونوشتم طوری رقم خورد که زمانی که به خودم آدمم از بیمارستان و بخش سرطان‌شناسی سر درآورده بودم. البته که این بار در هیئت تمام‌عیار یک پزشک متخصص.

تاکنون بیماران زیادی را در طول سال‌های کاری‌ام دیده‌ام.

خواواده‌هایی که با چشمانی گریان بیمارستان را ترک کرده‌اند یا پدر و مادرهایی که بابت برگشت دوباره فرزندشان به زندگی حاضر بودند که همه داروندارشان را بدهند.

با دیدن چنین افرادی و البته یادآوری خاطرات پدر بزرگم نمی‌توانم این دو بیماری را به‌درستی مقایسه کنم و بین آنها برتری و بدتری قائل شوم.



بگذاریم؛ ولی دریا؛ آرام و صبور و رازنگهدار است.

از طرفی دیگر زمانی که دلت گرفته است و حوصله شنیدن هیچ پند و اندرز را نداری؛ دریا بهترین جا برای تخلیه خودت است. چرا که تو متکلم و وحده‌ای و او با سکوتش مستمع وحده است.

سکوتش هم آرامش می‌بخشد و هم تو را به شکستن سکوت، دعوت می‌کند. گریه می‌کنی و هیچ نمی‌گویی. فریاد می‌زنی و او نظاره می‌کند. گویا با سکوتش می‌گوید که در عین بی‌قراری، صبور باش؛ همه چیز، سروقتش درست می‌شود. آری او این‌گونه دوستی است. پس خودت را به دریا بسپار و بدان که هیچ دوستی وفادراتر از او



بگذاریم؛ ولی دریا؛ آرام و صبور و رازنگهدار است.

از طرفی دیگر زمانی که دلت گرفته است و حوصله شنیدن هیچ پند و اندرز را نداری؛ دریا بهترین جا برای تخلیه خودت است. چرا که تو متکلم و وحده‌ای و او با سکوتش مستمع وحده است.

سکوتش هم آرامش می‌بخشد و هم تو را به شکستن سکوت، دعوت می‌کند. گریه می‌کنی و هیچ نمی‌گویی. فریاد می‌زنی و او نظاره می‌کند. گویا با سکوتش می‌گوید که در عین بی‌قراری، صبور باش؛ همه چیز، سروقتش درست می‌شود. آری او این‌گونه دوستی است. پس خودت را به دریا بسپار و بدان که هیچ دوستی وفادراتر از او



کاری برای معشوق خود انجام دهد. انسان عاشق، مانند شخص کور و کوری می‌ماند که معشوقش را بهتر و زیباتر از هر چیز و هر کس می‌بیند و چشمش را بر روی بسیاری از واقعیات می‌بندد. انسان عاشق به خاطر معشوقش ناراحت می‌شود، گریه می‌کند و سختی می‌بیند؛ ولی این سختی‌ها هم از نظر او قشنگ است.

عشق، حسی مهم است. گاهی فرد عاشق بسیار پر شورشور و خوش‌حال و پرتکاپو است و گاهی ناامید و افسرده. همان‌طور که ما انسان‌هایی متفاوت از نظر احساسات و شخصیت در جهان داریم؛ عشق هم به‌تناسب هر شخصیتی، گونه‌های مختلف، در وجودش، جلوه می‌کند. قشنگ‌ترین عشق زمینی که دیده‌ام؛ عشق مادر و کارهای نادرستی که فرزندش انجام می‌دهد؛ باز هم او را عاشقانه دوست دارد و چشمش را بر همه خطاهای او می‌بندد. درست مانند عشق خداوند به بنده‌اش.

از نظر من زیباترین احساسی که هر فرد می‌تواند تجربه کند؛ عشق است. شگفتی و معجزه‌ای که به

اگر بخواهم از دیدگاه مثبت به هر دوی آنها نگاه کنم می‌توانم به جنبه مبارزه‌پذیری سرطان اشاره کنم که با پیشرفت علم بسیاری از شر این بیماری نجات می‌یابند. آلزایمری‌ها هم با آنکه درمان نمی‌شوند؛ همین که خودشان نمی‌دانند به چه بلایی مبتلایند و بار دیگر به دوران خوش جوانی برمی‌گردند؛ جای شکرش باقی است.

آلزایمری‌ها ظاهراً دردی نمی‌کشند؛ ولی سرطانی‌ها، «نه شب خواب و نه روز آرام دارند» و مانند مار به خود می‌پیچند.

پیش به‌سوی روزی که دانش پزشکی آن‌قدر پیشرفت کند که هیچ‌کس به هیچ بیماری به‌خصوص آلزایمر و سرطان مبتلا نشود.

آیلین محمودزاده پایه یازدهم مجتمع آموزشی غیردولتی نگرش ناحیه ۲ شیراز

انواع عشق

«راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست در دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

عشق یکی از احساساتی است که در همه انسان‌ها وجود دارد. نوعی دوست داشتن بیش‌ازحد و یا یک حس ناب؛ مانند عشق مادر به فرزند، عشق بین دو معشوق و یا عشق به خدا.

در ادبیات ما داستان‌ها و اشعار زیادی در مورد عشق نوشته شده که هر کدام از نویسندگان آن را به‌گونه‌ای بیان کرده‌اند و به جنبه‌های مختلف عشق پرداخته‌اند. شاید این عشق‌ها در ظاهر متفاوت باشند؛ اما در همه موارد اصل کلمه عشق یعنی بیان احساسات ویژه به‌طرف مقابل است. چه خدا باشد، چه معشوق، چه فرزند؛ چه آزادی و چه...

عشق یک حس جدانشدنی از زندگی هر فرد است. انسانی که عاشق است؛ حاضر است هر



کار نیکو کردن از پر کردن است

به برج عطشیه که دل آسمان را شکافته بود و انگار داشت هرلحظه بالاتر می‌رفت نگاه کردم. باد می‌وزید و خاک و ذرات ریز شن را به سمت صورتم پرتاب می‌کرد. انگار با من سر لجبازی داشت و می‌خواست بگوید؛ بگذار این آسمان‌خراش تمام شود و اطرافش چمن و گل و گیاه کاسته شود؛ آنگاه به تماشایش بیا. در دلم به این هرم فرعون می‌گفتم؛ چنان تناوری و بلند، که به هنگام تماشا / کلاه تنز سر کودک عقل می‌افتد!

تیرک‌های آهنی روی خاک افتاده بودند و به چشم و کفش و پای هر عابر پیدایه‌ای، دهن کچی

م‌کردند. جمله معروف «کارگران مشغول کارند» بر بالای سر مردی نوشته شده بود که کلاه زردرنگ خود را کمی کج بر روی سرش گذاشته بود و به خواب عمیقی فرورفته بود. همین‌طور که محو تماشای هنر معماری مهندسان ایرانی بودم؛ با تأسف فکر می‌کردم که حتماً تا چند سال آینده اوضاع‌عامن همین است.

زیب کیغم را باز کردم و ماژیک‌های انگشتانم را لمس کرد. آن را برداشتم و به سمت بیلورد رفتم. روی نوک پاهایم ایستادم و سر ماژیک را باز کردم...

ماژیک با التماس از من می‌خواست که بنویسم: «کار نیکو کردن از پر کردن است»

م‌کردند. جمله معروف «کارگران مشغول کارند» بر بالای سر مردی نوشته شده بود که کلاه زردرنگ خود را کمی کج بر روی سرش گذاشته بود و به خواب عمیقی فرورفته بود. همین‌طور که محو تماشای هنر معماری مهندسان ایرانی بودم؛ با تأسف فکر می‌کردم که حتماً تا چند سال آینده اوضاع‌عامن همین است.

زیب کیغم را باز کردم و ماژیک‌های انگشتانم را لمس کرد. آن را برداشتم و به سمت بیلورد رفتم. روی نوک پاهایم ایستادم و سر ماژیک را باز کردم...

ماژیک با التماس از من می‌خواست که بنویسم: «کار نیکو کردن از پر کردن است»

شهزاد محمد پور پایه دهم مجتمع آموزشی غیردولتی نگرش ناحیه ۲ شیراز

شهزاد محمد پور پایه دهم مجتمع آموزشی غیردولتی نگرش ناحیه ۲ شیراز